

یادداشت و گزارش

اش. مفسر

نگاهی به فیلم «خانه روی آب»

تهیه کننده، نویسنده فیلمنامه و کارگردان: بهمن فرمان آرا (۱۳۸۰ خورشیدی)

بازیگران: رضا کیانیان، هدیه تهرانی عزت الله انتظامی، جمشید مشایخی، بیبا فرهی، ولی شیراندازی، ...

موزیک متن: احمد پژمان

مدت: ۱۰۹ دقیقه

من به گوش تو سخنهای نهان خواهم گفت

سر بجناب که بلی، جز که به سر هیچ مگو

اخیرا ویدئو فیلم خانه روی آب به دستم رسید و به تماشای آن نشستم. با غزلی از دیوان شمس که از نوار ضبط شده با صدای شاملو استفاده شده و یک بیت آن در ابتدای این نوشته آمده است: بهمن فرمان آرا فیلم خود را که در آن رئالیسم و سورالیسم را به چیره دستی و زیبایی در هم آمیخته آغاز می کند تا آن «سخنهای نهان را» به زبان استعاره و در قالب فیلمی برای نمایش عمومی و برای همه، بیان کند. اولین صحنه فیلم بعد از این غزل روی پرده نقش می بندد. هوا تاریک است و راننده یک خودرو بنز که زنی کنارش نشسته در جاده ای مه آلود به سرعت پیش می راند. زن نگران، مکرر به راننده که دکتر خطابش می کند توصیه و التماس می کند که جاده دید ندارد آهسته تر براند. اما راننده که مست است و حال عادی ندارد با قهقهه و خنده می گوید «همین که دید نداری خوبه» لحظاتی بعد چیز سنگین به ماشین اصابت می کند. نه زن نه دکتر نمی دانند چه چیزی به ماشین خورده مرد پیاده می شود و در تاریکی شب متوجه می شود در کنار جاده چیزی افتاده نزدیکتر که می شود می بیند فرشته ای است در سیمای کودکی ۱۰-۱۱ ساله که نقش بر زمین شده است. فرشته هنوز نمرده است دکتر دست زیر بالهای او می کند که از زمین بلندش کند اما نمی تواند گویی فرشته به زمین چسبیده است. در حالیکه دوباره با دست کشیدن به دست و صورت فرشته می خواهد بداند او هنوز زنده است یا نه ناگهان فرشته محکم به دست او چنگ می اندازد.

دکتر با فریادی از وحشت دستش را از چنگ فرشته خارج می کند و به سمت ماشین فرار می کند. سوار می شود و حرکت می کند. دکتر که نقش او را رضا کیانیان بازی می کند خانه ای بزرگ و یک خدمتکار مرد دارد. صبح قبل از خروج از خانه مقداری اسکناس از کیفش در می آورد و به مستخدم می سپارد تا وقتی که «آن خانم» خواست برود، آن را به او بدهد. از حادثه شب قبل، زخمی از چنگ زدن فرشته بر دستش به جا مانده که آنرا پانسمان کرده و بسته است. از خانه عازم محل کارش در بیمارستان می شود. بعد از خروج وی از خانه با یک قطع و پرش فیلم برداری، صحنه عوض می شود. دور بین روی دستهایی زوم شده که مشغول کاموا بافی است دستهایی که نشان از پیری دارد. بعد با «زوم بک» در تصویری که باز تر و بزرگتر می شود، پیرزن سپید مویی در لباسی بلند و سفید که حالتی شکوهمند دارد در صحنه ای که زمینه پشت او نیز سفید رنگ است دیده می شود که در حال بافتن چیزی است و اطرافش پر از گلوله های نخ در رنگهای مختلف است این پیرزن سپید مو قبل از این که به تماشایی معرفی شود یکبار دیگر با قطع و پرش از صحنه داستان به همین صورت دیده می شود و در صحنه پایان فیلم نیز حضور دارد اما در آنجا حضورش جزئی صحنه پایانی داستان است. به هنگام ورود دکتر به بیمارستان در قسمت اطلاعات و پذیرش یکی از کارمندان آن قسمت که زنی است و مشغول گفتگوی تلفنی، با دیدن دکتر صحبت تلفنی را متوقف می کند و به دکتر خبر می دهد که کودک حافظ قرآن (که پیادست آنقدر مشهور بوده که همه می شناسندش) به حال کما رفته و او را شب گذشته به آن بیمارستان آورده اند و پدر و مادر و بستگانش که همراه او بوده اند خیلی شلوغ کرده اند و یاد آور می شود که بچه را در بخشی که دکتر کار می کند یعنی بخش زنان بستری کرده اند هنگام گفتگوی این کارمند با دکتر، زنی مضطرب از راه می رسد و می خواهد چیزی از کارمند مذکور بپرسد اما وی حاضر نیست صحبت خود را با دکتر قطع کند و به این زن جواب بدهد و رفتار اهانت آمیزی با زن دارد. پس از پایان صحبت با دکتر، کارمند از زن می پرسد که چه می خواهد زن می گوید که به دنبال بچه اش که شب قبل تصادف کرده و به آن بیمارستان آورده اند می گردد. کودک این زن دختری ۱۲ ساله به نام پریسا

حسینی است یعنی هم سن و سال آن فرشته و آن طور کمی بعد می فهمیم هم سن و سال آن پسر بچه حافظ قرآن اما این یکی فقط مادری مضطرب به جستجویش آمده و کارمند بیمارستان اهمیتی به اضطراب آن مادر نمی دهد. دکتر در هنگام رفتن به قسمتی که در آن کار می کند با یک زن دیگر از کارکنان بیمارستان به گفتگو می پردازد. از گفتگو های گلابیه آمیز زن، پیاداست که سر و سری با هم داشته اند. در همین موقع پدر کودک حافظ قرآن از راه می رسد و به اصرار از دکتر می خواهد طفل او را معاینه کند. توضیح دکتر که پزشک زنان است و طفل وی را باید پزشک مغز و اعصاب ببیند فایده ای ندارد. به اصرار پدر بچه دکتر بچه را معاینه می کند و می گوید چیزی نیست احتمالا از خستگی است. پدر طفل می گوید که کودکش خستگی نمی فهمد و او یکسال تمام از صبح ساعت ۵ تا ساعت ۱۰ شب برای پسرش قرآن خوانده و او (پسر) یاد گرفته و حفظ کرده است. از شب تولد بچه تعریف می کند که آسمان چنان پر از ستاره های دنباله دار شده بود که او ابتدا گمان برده بود که آتشیازی است ولی وقتی ستاره های دنباله دار را دیده بود به همسرش گفته بود که این بچه با سایر بچه ها فرق دارد. (همانطور که عکس امام خمینی را در ماه دیدند). از اینجا به بعد فرمان آرا با تبحر شگفت انگیزی که در یافتن کوتاه ترین راه در رفتن به اعماق دور دست و ورود به گوشه ها و میدانهای مختلف جامعه از میانروها دارد، بیننده را در یک سفر کوتاه اما بسیار فشرده به گوشه ها و میدانهای نه چندان در معرض دید عمومی اما بسیار مهم و درخور توجه می برد. از بیمارستان که به مطب بر می گردد در آنجا او ۲ مریض را می بیند یکی کارگری است که زایمانهای قبلی همسرش هم توسط همین دکتر انجام شده و حالا که همسرش برای یازدهمین بار حامله شده آنرا هم لطف خداوند می داند. امری که سبب عصبانیت دکتر می شود. از معاینه زن و کمک دوباره به آنها در امر زایمان سر باز می زند، با این که می داند آن زن بیچاره قربانی احتمالی این زایمان خواهد شد. مریض بعدی دختریت است که با مادرش آمده است. در بین بحث وجدل مادر و دختر و صحبت کوتاهی که مادر با دکتر می کند بدون مطرح کردن صریح مسأله معلوم می شود که دختر به خاطر داشتن روابط جنسی، باکره نیست او خواستگاری دارد که مقیم آلمان است و این شانس است

برای دختر که نمی خواهد در ایران زندگی کند، اما پسر به خانواده یی متعصب و سنتی تعلق دارد از آنهایی که به گفته مادر دختر «پشت در حجله می ایستند»، او دخترش را آورده که دکتر با عمل ترمیمی این مشکل را حل کند. در همین قسمت فیلم تماشاگر می فهمد که دکتر با منشی خود نیز که در آغاز کارش در مطب در ۱۸ سالگی پدرش او را به دکتر «سپرده» بوده سالهاست رابطه دارد و این رابطه در مقطعی سبب حاملگی ناخواسته منشی شده و کورتاژ سبب ایجاد عفونت رحم و سر انجام منجر به عمل جراحی رحم شده که حاصلش عدم توانایی باروری برای همه عمر برای زن بوده است، امری که زن را نسبت به دکتر کینه توز کرده و در عین ادامه رابطه با وی در پی انتقام از اوست. دکتر در بحث وجدل با منشی خود یاد آور می شود که او تعمداً در این کار نداشتن و فقط چون نمی خواسته تعهد بپذیرد و بچه دیگری نمی خواسته (پسر جوانی مقیم خارج دارد) اقدام به سقط جنین کرده و تاکید می کند که «بچه یعنی تعهد یعنی آینده که وجود ندارد». روز بعد موقع خروج دکتر از خانه تلفن زنگ می زند از او که دکتر سپید بخت خطابش می کند، می خواهند که به خانه سالمندان که پدرش در آنجا به سر می برد سری بزنند چون پدرش درد سر و مزاحمت زیادی ایجاد کرده است. این البته در اصل بهانه ایست برای بالا بردن هزینه نگهداری پدر دکتر. در خانه سالمندان گفتگوهای تلخی از آزردهگیهای پدر از شرایط زندگی در خانه سالمندان و از پسرش و نیز انتقادهای دکتر از رفتار پدرش در گذشته با او و مادرش می گذرد. صحنه ای که دکتر را همراه مسئول آسایشگاه موقع پیمودن پله ها نشان می دهد از زاویه ای فیلمبرداری شده که پله ها عمودی به نظر می رسد و شاید این خود برای دادن خبر ورود به مرحله یی دشوار از داستان است. دکتر در همین دیدار به پدرش یاد آور می شود که فرزندش مانی قرارست به زودی به ایران بیاید و این سبب خوشحالی پدر دکتر می شود که نوه اش را که ۱۵ سال در خارج بوده خواهد دید. پسر با مادرش که بعد از جدایی از دکتر در خارج اقامت گزیده و همسری آمریکایی دارد به سر می برد. دکتر که قبل از ورود به اتاق پدرش ۲ گلوله نخ کاموا که از زیر در بقیه در صفحه ۱۲